

مناسبات شیعیان نزاری با سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه از دیدگاه نسوی

مهدی شاهین*

اسماعیل سپهوند**

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۷/۲۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۲۶]

چکیده

شیعیان نزاری پس از استقرار در ایران با توسعه‌طلبی سلاطین ترک، مانند سلجوقیان و به‌ویژه خوارزم‌شاهیان، در ایران مبارزه کردند. درگیری شدید بین شیعیان نزاری و خوارزم‌شاهیان از موضوعات مهم در این مقطع تاریخی در عهد سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه است. امروزه سیرت جلال‌الدین منکبرنی از منابع موثق این دوره است. حکومت خوارزم‌شاهیان در زمان سلطان جلال‌الدین با دو تن از فرمانروایان شیعیان نزاری، جلال‌الدین حسن و علاء‌الدین محمد، هم‌عصر بود. بیشترین مناسبات و درگیری سلطان خوارزم‌شاه با علاء‌الدین بر سر مسائل سیاسی بود. سلطان خوارزم‌شاه با اقتداری که در هنگام حمله مغولان در ایران داشت در اتحاد فرمانروایان علیه مهاجمان می‌کوشید اما با وجود دولت کوهستانی شیعیان نزاری که دولتی درون دولت خوارزم‌شاهیان بود و به دنبال اتحاد با مغولان بودند، این امکان، یعنی مقابله با مغولان، دشوار می‌نمود. با توجه به مقاومت شدید نزاریان در برابر دولت مرکزی خوارزم‌شاه، اختلافات بسیار بین آنها وجود داشت که نمی‌شد به‌آسانی از آن چشم‌پوشید و اختلافشان مانع اتحاد می‌شد.

کلیدواژه‌ها: سلطان جلال‌الدین، نسوی، خوارزم‌شاهیان، شیعیان نزاری.

* دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه لرستان، خرم‌آباد، ایران Shahin.m@lu.ac.i
** دانش‌آموخته دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام و مدرس دانشگاه فرهنگیان، خرم‌آباد، ایران (نویسنده مسئول)
esy.sepah@yahoo.com

مقدمه

اهمیت روابط بین حکومت‌ها و فرمانروایان از لحاظ تاریخی بر کسی پوشیده نیست، به طوری که اهمیت این روابط در جای جای تاریخ مشهود است. خواندن نام سلاطین و حکام در خطبه، قتل وابستگان پادشاه به دست دیگر فرمانروایان، پناه‌دادن پادشاه به بستگان مخالف دیگر پادشاهان و حکام، درگیری بر سر شهرها برای مالیات و ... از جمله عوامل تأثیرگذار در مناسبات بین سلاطین و پادشاهان و حکام در طول تاریخ بوده است. از جمله اینها شیعیان نزاری بودند که در زمان سلطنت سلاجقه با تلاش عبدالملک عطاش و حسن صباح شروع به پایه‌گذاری دولتی درون قلاع کوهستانی در ایران کردند و همیشه با حکومت‌های متمرکز ترکان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان در حال ستیز بودند و مناسبات خصمانه‌ای در برابرشان داشتند. در عهد سلطان تکش و سلطان محمد خوارزمشاهی بین خوارزمشاهیان و شیعیان نزاری درگیری‌هایی بود که غالباً برتری با خوارزمشاهیان بود. در زمان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه نیز مناسبات شیعیان نزاری با وی گاه خصمانه و گاه مسالمت‌آمیز بود که گاه اتحاد دو طرف و گاهی هم اختلاف آنها را به دنبال داشت. از جمله منابعی که در این عهد به صورت منبعی دست اول و مهم به این روابط اشاره دارد، سیرت جلال‌الدین منکبرنی است که منشی وی، شهاب‌الدین نسوی تألیف کرده است. با اینکه آثاری از جمله تاریخ خوارزمشاهیان اثر الله‌یار خلعت‌بری و محبوبه شرفی، مغولان و حکومت ایلخانی در ایران تألیف شیرین بیانی و ... درباره روابط خوارزمشاهیان و شیعیان در عهد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه اشاراتی به این مطلب دارد، اما تا به حال تحقیق یا پژوهشی انجام نشده است که مناسبات سیاسی خوارزمشاهیان و نزاریان را از دیدگاه نسوی، به‌ویژه در عهد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، بکاود. این مقاله که به صورت کتاب‌خانه‌ای گردآوری شده و با روش توصیفی تحلیلی انجام گرفته است در پی پاسخ‌گویی به این پرسش است که: روابط خوارزمشاهیان و شیعیان نزاری با تکیه بر سیرت جلال‌الدین منکبرنی حول چه مسائلی بود؟ آیا اتحاد بود یا اختلاف؟ به نظر می‌رسد مسائلی همچون خطبه‌خواندن شیعیان نزاری به نام سلطان خوارزمشاهی، قتل یکی از وابستگان سلطان به دست نزاریان، قتل فداییان نزاری به دست سلطان و درگیری بر سر شهر دامغان که به تصرف شیعیان نزاری درآمده بود، از جمله مسائلی بود که از نظر نسوی بیشتر مایه اختلاف بود تا اتحاد آنها.

سیرت جلال‌الدین منکبرنی

این اثر تألیف شهاب‌الدین محمد است که نسب کاملش محمد بن احمد بن علی بن محمد خرندزی زیدری نسوی است. وی از منشیان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بود که مدتی منصب منشی سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه را بر عهده داشت و همچنین از یاران باوفای او بود. شهرت «خرندزی»، «زیدری» و «نسایی» او از محل تولدش گرفته شده است که منسوب به خرندز و زیدر در نسا بود. از دوره تحصیل نسوی و همچنین چگونگی تحصیلات وی اطلاعاتی در دست نیست. از شیوه نوشتار او در کتاب‌هایش چنین استنباط می‌شود که وی متون فارسی و عربی را خوانده و با شاعران و نویسندگانی معاشرت داشته است. به نوشته صدری افشار، تحصیلات خود را در نیشابور انجام داد. جوانی وی مصادف با حمله مغول و استیصال سلطان محمد خوارزم‌شاه بود (مینوی، در: نسوی، ۱۳۴۴: کب و هشتادوسه؛ نوایی، ۱۳۷۶: ۷۰؛ صدری افشار، ۱۳۴۵: ۶۶). نسوی ابتدا از ملازمان حاکم محلی شهر نسا بود و حتی با برخی از افراد خاندان صاحبان و والیان نسا، مانند نصره‌الدین حمزه بن محمد، دوست بود که در سال ۶۲۱ ه.ق. از طرف والی این شهر به دربار سلطان جلال‌الدین رفت و در ری به خدمت او رسید. طولی نکشید که به شغل کتابت انشای سلطان (ریاست دیوان انشا) منسوب شد و تا سال ۶۲۸ ه.ق. که سلطان در شیخون مغول بگریخت در خدمت او بود. نسوی بعد از آنکه از جلال‌الدین دور شد دچار بدبختی‌های بزرگ شد. وی سرانجام در سال ۶۲۹ ه.ق. به میافارقین رفت و در پناه حاکم آنجا، الملک المظفر، قرار گرفت (مینوی، ۱۳۴۴: کب؛ بیات، ۱۳۸۴: ۲۲۰-۲۲۱). نسوی پس از چندی در سال ۶۳۹ ه.ق. به وزارت حسام‌الدین برکه منصوب شد و در سال ۶۴۸ ه.ق. درگذشت (صدری افشار، ۱۳۴۵: ۶۶-۶۷). از نسوی دو کتاب با عنوان سیره جلال‌الدین منکبرنی و نفثة المصدور باقی مانده که در هر یک از این دو اثر قدرت منشی‌گری و احاطه او بر دقایق زبان فارسی و عربی کاملاً هویدا است. وی در سال ۶۳۲ ه.ق. نفثة المصدور را به زبان فارسی نگاشت که مشتمل است بر شرح مصائب زندگی خود مؤلف و شرح دشواری‌هایی که برای سلطان جلال‌الدین در اواخر عهد او پیش آمد.

در این مبحث سیرت جلال‌الدین منکبرنی را بررسی می‌کنیم. ظاهراً نسوی این کتاب را در سال ۶۳۹ ه.ق. ابتدا به عربی نوشت و سپس به فارسی برگرداند (بیات، ۱۳۸۴: ۲۲۱؛ نوایی، ۱۳۷۶: ۷۰ و ۷۴). ترجمه‌اش ظاهراً بعد از تصنیف گلستان سعدی انجام شده است، زیرا مصرع‌های از سعدی

(گویی که خود نبود در آن گلستان گلی) را اقتباس کرده است. پس پیدا است که ترجمه کتاب در اواخر قرن هفتم، یعنی حدود سال ۶۸۰ ه.ق.، صورت گرفته است. مکان تألیف این اثر بر ما مجهول است. فقط می دانیم که نفثه المصدور در شهر میافارقین، در بلاد شام و عرب، نگاشته شده است (حمیدی، ۱۳۷۲: ۲۳۷-۲۳۸). اینکه سیرت جلال الدین در کجا و در چه نقطه نوشته شده، معلوم نیست، اما مسلماً آن را نیز در غربت و دور از اهل و وطن خود نگاشته است (مینوی، در: نسوی، ۱۳۴۴: هفتادونه). این کتاب انشای خوبی دارد و پر از نکات ادبی است. نثر کتاب در برخی قسمت‌ها روان است و در جاهایی فنی و مصنوع می‌شود، واژگان عربی متعددی در آن به کار رفته اما رسایی و زیبایی خاص خود را دارد (صدری افشار، ۱۳۴۵: ۶۶؛ نوایی، ۱۳۷۶: ۷۴؛ حمیدی، ۱۳۷۲: ۲۳۸). به نوشته صفا، سبک قرن پنجم و ششم نثر مرسل یا ساده است. این دو قرن از حیث نثر فارسی یکی از ادوار بسیار مهم ادبی است. در این دو قرن، نثر فارسی نه تنها دنباله ترقیات قرن چهارم را طی کرد، بلکه به مراتب بیش از شعر ترقی و تحول یافت و انواع و اثار مختلفی در آن به وجود آمد، چنانچه از حیث تنوع و تعدد آثار منشور نمی‌توان هیچ یک از ادوار ادبی را با این دو قرن مقایسه کرد. نثر فارسی در این دو قرن دو سبک کاملاً متمایز از یکدیگر داشت؛ اول سبک ساده که دنباله نثر ساده قرن چهارم بود؛ و دوم سبک مصنوع. مراد از نثر ساده یا نثر مرسل نثری است که خالی از صنایع و قیود لفظی و آزاد از هر گونه تصنع و تکلفی باشد (صفا، ۱۳۵۶: ۱۶۰). به طور کلی باید گفت در میان خاندان‌هایی که در قرن ششم در ایران پادشاهی کرده‌اند، کمتر خاندانی است که مانند خوارزم‌شاهیان با آنکه از نژاد ترک بوده‌اند، به ادبیات ایران خدمت کرده باشد و از این حیث با سامانیان و غزنویان برابری می‌کنند. درباره‌های ایشان همیشه پناهگاه ادیبان و دانشمندان بزرگ ایران بوده است (نفیسی، ۱۳۴۴: ۹۲). در دوره نسوی، ادبیات و شیوه نثر هنوز به قرن ششم تعلق دارد. وی گذشته از اینکه در نوشتن نثر تازی و پارسی استاد بود، طبع شعر نیز داشت و شاید مانند غالب شعرا و نویسندگان باسواد آن عصر شعر عربی نیز می‌سرود. سیرت‌نامه نیز به مانند نفثه المصدور هم به نثر ساده و هم به نثر مصنوع نگاشته شده است. این اثر به سلطنت جلال الدین منکبرنی پرداخته است که مؤلف خود یا شاهد وقایع بوده یا از دیگر همراهان سلطان شنیده است. کتاب از ۸۵ بخش کوتاه و مختصر تشکیل شده که خود مؤلف، آن ۸۵ بخش را به ذکر قضیه‌ای اختصاص داده که از ذکر تاتاران و منشأ پیدایش کار ایشان شروع می‌شود و به آخرین بخش، یعنی ذکر بعضی از سیرت و صفات سلطان و توقیعات و خطابات او با دارالخلافه و سایر ملوک خاتمه

می‌یابد (مینوی، در: نسوی، ۱۳۴۴: مج؛ حمیدی، ۱۳۷۲: ۲۳۸-۲۳۹ و ۲۴۱). همچنین، در این اثر می‌توان مشروح‌ترین اطلاعات درباره اوضاع خراسان آن زمان را که زادگاه مؤلف بوده است دریافت. نیز درباره نواحی جنوب شرقی قلمرو مغولان در این اثر مطالبی دیده می‌شود. سیرت جلال‌الدین منکبرنی مستندترین کتاب درباره دوره سلطنت سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه و یکی از تواریخ معتبر دوره مغول است. اهمیت کتاب از آن‌رو است که دوره‌ای از دوران تاریک ایران را که در معرض نهب، تجاوز و غارت سخت مغولان است بیان می‌کند. در واقع، این اثر یکی از معتبرترین منابع تاریخی اواخر عهد خوارزم‌شاهیان است. از خصال برجسته نسوی این است که در عین وفاداری به سلطان، حقایق حوادث را مکتوم نگذاشته است و از ضعف‌هایش ذکر برخی واقعیات، بغض و کینه بیش از حد به فاتحان مغولی و مدح و ستایش نسبتاً غلوآمیز در خصوص سلطان جلال‌الدین است. به طور کلی، مطالعه این کتاب نشان می‌دهد که فساد و تباهی و دسته‌بندی تا چه پایه در جهان اسلام ریشه دوانیده و آن را مستعد ویرانی کرده و سلطان جلال‌الدین در عین شجاعت و بی‌باکی حیرت‌انگیز تا چه پایه کوتاه‌بین و فاقد مسلک سیاسی و مشی اخلاقی بوده و چگونه خود ندانسته به ویرانی و نابودی ایران کمک کرده است (صدری افشار، ۱۳۴۵: ۶۶-۶۷؛ بیات، ۱۳۸۴: ۲۲۱؛ حمیدی، ۱۳۷۲: ۲۴۱).

نزاریان در ایران؛ از حسن اول تا حسن سوم

با شروع جنبش اسماعیلیان در مصر، ایران در کانون توجه قرار گرفت و بسیاری از داعیان اسماعیلی رهسپار این سرزمین شدند (سپهوند و دیگران، ۱۳۹۵: ۸-۹). از جمله این داعیان، عبدالملک عطاش به عنوان داعی عراق عجم به اصفهان فرستاده شد. وی به نشر افکار و عقاید اسماعیلی مشغول بود. در زمان اختلافات جانشینی که در قاهره بعد از مرگ مستنصر بالله درگرفته بود، حسن صباح (حسن اول) که به عنوان نماینده عبدالملک عطاش در مصر به سر می‌برد، با برگزیده شدن مستعلی، پسر کوچک‌تر المستنصر، به خلافت، به مخالفت برخاست و از جانشینی نزار، پسر بزرگ‌تر امام اسماعیلی، دفاع کرد، به طوری که از مصر اخراج شد. وی در ایران با تأیید و حمایت عبدالملک عطاش، پایه جنبش نزاریه را در الموت گذاشت (شاهین و دیگران، ۱۳۹۵: ۲). از آن زمان به بعد روابط نزاریان با حکومت‌های مرکزی در زمره مهم‌ترین مسائل دربار پادشاهان درآمد. این جنبش یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های مربوط به تاریخ ایران بعد از اسلام است که از

زمان سلطنت سلجوقیان و خوارزمشاهیان تا حمله دوم مغول به ایران به طول انجامید (سپهوند و بیات اصغری، ۱۳۹۳: ۳۲). حسن صباح که دعوت فاطمی را به سرزمین ایران آورد و زمانی که سلاجقه بر مسند قدرت بودند به تبلیغ این آیین همت گماشت، بعد از چند سال فعالیت چشمگیر تا سال ۴۸۷ ه. ق. با رهبری خود سیاسی مستقل از سلجوقیان در پیش گرفت (دفتری، ۱۳۷۸: ۱۶۵). سرچشمه جنبش شیعیان نزاری در ایران به عبدالملک عطاش می‌رسد که پس از مرگ المستنصر در سال ۴۸۷ ه. ق. اسماعیلیان ایران به رهبری حسن صباح، پیوند خود را با قاهره که مقر اسماعیلیان بود، گسستند. آنها از جانشینی نزار پسر المستنصر در برابر پسر دیگر او، یعنی مستعلی، حمایت کردند و او را برحق می‌دانستند. جماعت‌های اسماعیلی که در سرزمین‌های گوناگون ایران پراکنده شده بودند، زیر رهبری واحد عبدالملک بن عطاش که آموزگار و استاد حسن صباح بود تجدید سازمان یافته بودند و از آن به بعد «نزاری» نامیده شدند (مادلونگ، ۱۳۷۷: ۱۶۱). حسن صباح درباره ابن عطاش می‌گوید: «در رمضان سال ۴۶۴ ه. ق. عبدالملک عطاش که در آن هنگام داعی عراق بود به ری آمد. مرا پسندید و نیابت دعوت به من فرمود و گفت تو را به حضرت باید شد و خلیفه آن زمان المستنصر بالله بود. پس شیخ به تاریخ سال ۴۶۷ ه. ق. از ری انتقال کرد و به محروسه اصفهان رفت» (همدانی، ۱۳۸۸: ۷۷-۷۸). حسن صباح در مشاخره جانشینی مستنصر جانب نزار را گرفت و روابط خود را با حکومت فاطمی و پایگاه مرکزی دعوت در قاهره، که از مستعلی پشتیبانی کرده بود، قطع کرد (دفتری، ۱۳۷۸: ۶۵). از زمان مرگ مستنصر و ایجاد تعارض بر سر جانشینی، ایران پایگاه اصلی اسماعیلیان نزاری شد (قادری، ۱۳۸۷: ۵۶).

حسن صباح پس از بازگشت به ایران به مدت نه سال، در مقام داعی، سفرهای گسترده‌ای برای بازدید از مراکز اسماعیلی نشین در ایران انجام داد (ابوجمال، ۱۳۸۲: ۶۴). در سال ۴۷۳ ه. ق. حسن صباح در مغرب ایران در جست‌وجوی مرکزی بود تا ستاد جنبش نزاری را در آنجا تأسیس کند (هاجسن، ۱۳۸۳: ۶۱). از این زمان به بعد اسماعیلیان ایران که دیگر نزاری بودند، روابط خود را با مصر که مرکز اسماعیلیان بود قطع کردند و مستقل شدند (لویس، ۱۳۶۸: ۲۰۰). با استقرار نزاریان در الموت، درگیری با حکومت‌های مرکزی ایران، یعنی ترکان سلجوقی و خوارزمشاهی، در زمان جانشینان حسن صباح، بزرگ امید، محمد بن بزرگ امید، حسن بن محمد، محمد بن حسن نیز ادامه داشت (دفتری، ۱۳۷۸: ۱۶۵ و ۱۷۱-۱۷۲؛ مشکور، ۱۳۷۲: ۲۲۵؛ بارتولد، ۱۳۷۶: ۱۳۰؛ صدرالدین، ۱۳۸۰: ۱۴۵؛ بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۲۳۱). در زمان حسن دوم با اعلام دوره قیامت و نسخ شریعت و

ادعای برداشته‌شدن طاعات و عبادات ظاهری، وی ادعا کرد که پیروانش را به قیامت روحانی (یعنی برداشته‌شدن عمل ظاهری) رسانده است و نزاریان هر چه بیشتر منزوی شدند (جویی، ۱۳۱۲: ۲۲۵؛ همدانی، ۱۳۸۸: ۱۳۵؛ شرفی، ۱۳۸۱: ۱۱۳؛ باسورث، ۱۳۸۱: ۳۹۲). تا اینکه سرانجام حسن دوم به قتل رسید و نوبت زمامداری به پسرش، محمد، رسید که در زمان او آیین قیامت همچنان ادامه یافت (بیضاوی، ۱۳۸۲: ۱۱۷؛ دفتری، ۱۳۷۶: ۷۱-۷۲؛ بهرامی، ۱۳۵۴: ۶۱۶). زمانی که نوبت به حسن بن محمد (حسن سوم) رسید، به عنوان چهارمین جانشین حسن صباح به دامن جهان اسلام برگشت و قبول سنت کرد. بدین ترتیب آخرین تحول در آیین اسماعیلیان نزاری، یعنی سنت، به وقوع پیوست.

جلال‌الدین حسن (سوم) نزاری، نومسلمان

بعد از مرگ محمد دوم، حسن سوم دستش باز شد و شروع به اجرایی کردن افکار و عقاید خود یا از سر صدق یا از درون و باطن برای نجات جامعه نزاری کرد:

در اظهار این معنی [نومسلمانی] رسل به خلیفه ناصر و به سلطان وقت محمد خوارزمشاه و ملوک و امرا متواتر کرد و ایشان به موجب تمهیدی که به ایام پدر کرده بود، سخن او را مصداق داشتند، خصوصاً از دارالخلافة و در ربیع‌الاول سال ۶۰۸ ه.ق. به باب‌النوبی بغداد این بشارت بزدند و رسولان را خلعت دادند ... و ائمه ممالک به اسلام او و اتباع او فتوا نوشتند و به مواصلت و مناکحت او رخصت دادند و ذکر او به «جلال‌الدین حسن نومسلمان» مشهور شد و اتباع او را نومسلمان گفتند (کاشانی، ۱۳۶۶: ۲۱۴-۲۱۵).

زیرکی حسن سوم بر هیچ‌کس پوشیده نیست؛ زیرا از درون و بیرون او را باور کردند؛ یعنی هم خلافت و هم سلاطین و حکام مسلمان و هم جامعه شیعیان نزاری که گوش به فرمان این سنت‌شکنی رهبر خود بودند او را پذیرفته و باور کردند. جلوس او را، هم شیعیان نزاری پذیرفتند و هم سنی‌ها تأیید کردند. تعدادی از حاکمان اهل تسنن خوشحال شدند، زیرا از دست دشمنی نزاریان راحت شدند (لویس و دیگران، ۱۳۶۳: ۳۲۳). چنانچه «او را «نومسلمان» گفتندی از آنکه الحاد بگذاشت و از طریقه پدر و جد تبرا نمود و از جاده شریعت تجاوز ننمود و صفای اعتقاد به دارالخلافة نمود تا ائمه علما و حکام بر صحت اسلام او حکم فرمودند» (بیضاوی، ۱۳۸۲: ۱۱۷). وی با فرمانی که صلابت و ناگهانی‌بودنش کمتر از فرمان قیامت نبود، دعوت قیامت را ملغا کرد و

دوران حکمرانی شریعت را از نو برقرار کرد (لویس، ۱۳۶۸: ۲۴۲). شیعیان نزاری که در قلاع قهستان و شام بودند مانند ساکنان رودبار، اوامر جلال‌الدین حسن را پذیرا شدند (هاجسن، ۱۳۸۳: ۲۸۳). سیاست داخلی حسن این بود که هم‌زمان با آغاز حکمرانی‌اش بر شیعیان نزاری، منکر قیامت شود و مذهب خود را به سنی‌ها نزدیک کند. وی به زیردستانش دستور داد تا احکام اسلامی را بر طبق اهل جماعت به کار ببرند (دفتری، ۱۳۷۶: ۴۶۲). دو مورخ بزرگ، کاشانی و واقع‌بین‌تر از او رشیدالدین همدانی، اقدامات حسن سوم پس از اعلام بازگشت به دنیای اسلام را ذکر می‌کنند: «بفرمود تا در هر دیهی مسجدی و حمامی بساختند و رسوم اذان و منبر و محراب و صلوات و صیام تازه کردند» (کاشانی، ۱۳۶۶: ۲۱۴). «و مسلمانی، که در حکم مصحف داشت به خانه زندیق، عزیز و مکرم گشت، چون آثار رسول صلی‌الله‌علیه‌و سلم» (همدانی، ۱۳۸۸: ۱۴۰). وی از عالمان و فقیهان سنی خواست تا به قلعه‌های اسماعیلی بروند و احکام اسلامی را اجرا کنند و با آنها محترمانه رفتار کرد (بیانی، ۱۳۸۴: ۱۰۲). قوانین شرعی پس از ۴۷ سال، بار دیگر در قلمرو شیعیان نزاری استقرار یافت و نسل جوان مجبور شد دست‌کم با نحوه انجام دادن فرایض دینی اهل جماعت، یعنی سنی‌ها، آشنا شود (هاجسن، ۱۳۸۳: ۲۸۲). سیاست خارجی حسن سوم با همسایگان، خلیفه عباسی، سلاطین، حکام مسلمان و حتی مغولان بر اساس حفظ منافع جامعه نزاری و روابط دوستانه با آنها تنظیم شده بود، ولی مهم‌تر از همه این روابط، رابطه دوستانه با خلافت عباسی بود که تمام سلاطین و حکام مسلمان باید مشروعیت خود را از وی کسب می‌کردند. همچنین، ایجاد روابط دوستانه با خلافت و سلاطین و حکام مسلمان مشروعیت حسن را در جهان اسلام افزایش می‌داد و صحت مسلمانی‌اش بیشتر پذیرفته می‌شد. جلال‌الدین که در پی ایجاد روابط دوستانه با قدرت برتر جهان اسلام بود، زمانی به سلطان خوارزم‌شاهیان متوسل می‌شد و زمانی به رابطه با خلافت توجه می‌کرد. گاهی هم از مغولان سود می‌جست (خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۹۰).

علاء‌الدین محمد نزاری

با توجه به دوره محمد سوم و اینکه این فرمانروای نزاری با ۳۵ سال اقتدار توانست جامعه نزاری را از خطرهای احتمالی و حتی نخستین خطر حمله مغول برهاند، باید اذعان کرد که محمد سوم جمیع صفات و حالات و طرح‌های فرمانروایان پیشین و از همه مهم‌تر جسارت و همت آنها را

داشت و توانست در مواجهه با دشمنان از این خصایل به‌خوبی بهره‌برد. دعوت حسن صباح، قیامت حسن دوم و سنت حسن سوم از سیاست‌هایی بود که جامعه نزاری را تا زمان محمد دوم به صورت منسجم در اختیار وی قرار داده بود. این سیاست‌های رهبران نزاری نشان می‌دهد که هدف اول و اهم برنامه هر امام نزاری حفظ جامعه نزاری بوده است: «و او محمد بن حسن بن ... به ایام نُه‌سالگی به جای پدر بنشست و جلال‌الدین همین یک پسر، علاء‌الدین بیشتر نداشت» (همدانی، ۱۳۸۸: ۱۴۴). حسن سوم در حالی درگذشت که روابط خود را با خلافت مستحکم کرده بود؛ تابعیت مغولان را که به‌شدت جهان اسلام را تهدید می‌کردند به صورت ظاهری پذیرفته بود و روابط با خوارزم‌شاهیان را به صورت کج‌دار و مریز دنبال می‌کرد. ولی محمد سوم به نظر می‌رسید شور و هیجان دوره حسن صباح و دو جانشین نخست او را در سر می‌پروراند و به قلاع متکی بود، روابط چندانی با خلافت برقرار نکرد و قصد داشت از غفلت خوارزم‌شاهیان حداکثر استفاده را ببرد و منتظر اقدامات و عکس‌العمل مغولان بود. چنانچه پس از مرگ جلال‌الدین حسن (سوم) نومسلمان، علاء‌الدین محمد، با افکار پدرش مخالف بود و سیاست خود را بر دوره حسن اول بنا نهاد (بیانی، ۱۳۸۲: ۹۹-۱۰۰). اقدامات محمد سوم پشت‌کردن به اقدامات پدرش، حسن سوم بود: «[بعد از آن] علاء‌الدین محمد ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با سر اباطیل و اباحت و الحاد رفت ... لاجرم الحاد در زمان او قوت یافت و به انواع فسادها خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد» (مستوفی، ۱۳۶۴: ۵۲۵). در سال‌های پس از مرگ حسن سوم، در میان همه‌مه و آشوبی که پس از برافتادن خوارزم‌شاهیان در خوارزم و بیشتر سرزمین‌های زیردست‌شان به وجود آمده بود، شیعیان نزاری از فرصت به‌دست‌آمده استفاده کردند. در اوایل حکمرانی علاء‌الدین محمد، دامغان را، که نزدیک یکی از مقرهایشان یعنی گردکوه بود، تصرف کردند. ظاهراً شیعیان نزاری بر آن بودند که ری را هم مسخر کنند. اما در درگیری با خوارزم‌شاهیان، داعی‌شان در سال ۶۱۹ ه.ق. به دست این شاه‌زاده به قتل رسید (هاجسن، ۱۳۸۳: ۳۲۶).

مناسبات شیعیان نزاری و خوارزم‌شاهیان در عهد سلطان نکش و سلطان محمد

در اواخر سلطنت سلجوقیان در زمان طغرل سوم، رفته‌رفته کارشان رو به ضعف و ناتوانی نهاد تا آنکه در دوران ناصر (خلیفه عباسی) دولت سلجوقی در سال ۵۹۰ ه.ق. به‌کلی منقرض شد (ابن‌طباطبا، ۱۳۸۴: ۳۹۵). به طور کلی باید گفت زمینه‌های تشکیل سلسله خوارزم‌شاهی به دوره

سلجوقی برمی‌گردد که از طرف سلطان ملک‌شاه سلجوقی، ولایت خوارزم به جدّ این خاندان واگذار شد. سلسله خوارزم‌شاهیان به دست انوشترکین غرجه تأسیس شد که مقام طشت‌داری ملک‌شاه سلجوقی را داشت. بعد از درگذشت او فرزندان او در خوارزم حکمرانی کردند. آنها تا چندی تابع پادشاهان سلجوقی بودند، تا آنکه در زمان سلطان سنجر دعوی استقلال کردند (بیات، ۱۳۸۴: ۲۷۱). با قدرت‌یابی بیشتر خوارزم‌شاهیان و حرکت‌شان به سمت مرکز ایران و عراق و همسایه‌شدن آنها با قلاع اسماعیلی در زمان محمد دوم مواجهاتی بین آنها واقع شد. در واقع، هر چه بر قدرت خوارزم‌شاهیان افزوده می‌شد، شیعیان نزاری نیز مانند سلاجقه قدرتش را از دست می‌دادند (بهرامی، ۱۳۵۴: ۶۱۶). خوارزم‌شاهیان به منظور اداره سرزمین پهناور خویش، از تجارب مدیریتی و سازمان‌دهی خاندان‌های حکومتی پیش از خود (سامانیان، غزنویان و سلجوقیان) بهره گرفتند. آنها با اجرای سیاست‌های مدبرانه و ایجاد سازمان‌های دیوانی کارآمد توانستند ضمن حفظ امنیت و رفاه نسبی داخلی، در منازعات و رقابت‌های سیاسی بر تمامی دول مجاور خود در شرق عالم اسلامی غلبه کنند (باوفای دلیوند، ۱۳۸۵: ۱۱۷). تکش خوارزم‌شاهی با حمله به ری، پایتخت سلجوقیان، توانست آنها را شکست دهد و بعد از قتل طغرل سوم وارث آنها شود و باب مناسبات با خلافت عباسی را بگشاید (نخجوانی، ۱۳۱۳: ۳۲۳-۳۲۴). از ابتدای تأسیس سلطنت خوارزم‌شاهیان که مصادف با دوره سلطان ملک‌شاه سلجوقی بود تا زمان سلطان تکش، درگیری بین خوارزم‌شاهیان و اسماعیلیان نزاری رخ نداد. آغاز درگیری بین آنها از زمان سلطان تکش شروع شد و تا سقوط سلسله خوارزم‌شاهی به دست مغولان، ادامه یافت. با توجه به گسترش قلمرو خوارزم‌شاهیان به سمت غرب، دیر یا زود آنها به نزاریان برمی‌خوردند. این اتفاق در اواخر سلطنت سلطان تکش خوارزم‌شاه روی داد که درگیری‌هایی بر سر قلعه ارسلان‌گشای در اطراف قزوین به وجود آمد و با پیروزی سلطان تکش به پایان رسید (قفس اوغلی، ۱۳۶۷: ۱۸۱). در واقع، نزاریان این قلعه را تسلیم خوارزم‌شاه کردند و به حصار «الموت» رفتند (خواندمیر، ۱۳۵۳: ۶۴۰/۲). این قلعه بعد از الموت یکی از قلاع بسیار مستحکم بود. به دنبال این موفقیت، تکش در اطراف الموت نیز عملیاتی انجام داد و بسیاری از نزاریان را به قتل رساند. وی سپس به خوارزم بازگشت و در دهم جمادی‌الآخر ۵۹۶ ه.ق. به گرگنج رسید؛ اما شیعیان نزاری نیز از انتقام‌گرفتن با اصول و روش خاص خود تأخیر نکردند و چون تصور می‌کردند که سلطان را نظام‌الملک مسعود وزیر علیه آنها تحریک کرده است، به وسیله فداییان خود او را به قتل رساندند. بعد از قتل وزیر، سلطان تکش

بسیار آزرده‌خاطر شد و تصمیم گرفت بی‌امان اسماعیلیان را تعقیب کند. سپاهی برگزیده ترتیب داد و فرماندهی‌اش را به ولی‌عهد و والی خراسان، قطب‌الدین محمد، سپرد و به او فرمان داد که با سپاه فراوان خود به عزم تخریب قلاع و بلاد شیعیان نزاری که «ملاحده» نامیده می‌شدند، رهسپار شود و ابتدا از ترشیز شروع کند. شاهزاده به موجب فرمان سلطان آن حصار استوار را محاصره کرد. در رمضان همین سال هنگامی که ولی‌عهد، قلعه ترشیز را در محاصره داشت، سلطان تکش درگذشت. محصوران قلعه که از مرگ سلطان تکش و اجبار سلطان محمد برای بازگشت خبر نداشتند، بعد از رفت‌وآمدهای بسیار با پرداخت صد هزار دینار به صلح راضی شدند (مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۸۹؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: ۶۴۱/۲؛ قفس‌اوغلی، ۱۳۶۷: ۱۸۱-۱۸۳).

پس از تکش در طول سلطنت سلطان محمد خوارزم‌شاه، بسته‌وگریخته جنگ و اختلاف میان دو طرف ادامه یافت؛ ولی هیچ‌گاه نتیجه قطعی حاصل نشد (بیانی، ۱۳۸۱: ۱۳۸/۱). در زمان سلطنت سلطان محمد، حکمران زوزن، متهم به داشتن گرایش‌های نزاری شد. وی به نزاریان قهستان پناهنده شد؛ اما جانشین او در زوزن که خوارزمی بود او را فریب داد که از قلعه شیعیان نزاری برگردد و به نزد او برود، ولی با حيله او را به قتل رساند (دفتری، ۱۳۷۶: ۴۶۱). سلطان محمد در زمان سلطنت نیز با توجه به مشکلات عدیده داخلی و خارجی، مانند شورش برادرش، هندوشاه، و وجود رقیبان قدرتمندی همچون غوریان، قراختاییان، قراخانیان و ملوک‌مازندران، فرصتی برای ادامه سیاست پدرش در مقابله و مبارزه با شیعیان نزاری نیافت تا آنکه در سال ۶۰۷ ه.ق. با مرگ محمد دوم، پسرش، جلال‌الدین حسن، بر جای وی نشست (خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۸۳). یکی از عوامل اختلاف سلطان محمد خوارزم‌شاه با شیعیان نزاری، قتل یکی از امرای شورشی خلیفه بود که به خوارزم‌شاه پیوسته بود (لویس، ۱۳۶۸: ۲۴۲). سلطان محمد به هنگام بازگشت از عملیات ناکام فتح بغداد در سر راه، یکی از فرماندهان خود را مأمور فتح قصبه‌ای متعلق به اسماعیلیه کرد. این حمله با به دست آمدن غنایم بسیار و کشته‌شدن چند تن از دُعوات اسماعیلی خاتمه یافت. اندکی بعد سپاهیان خوارزمی به تحریک بزرگان قزوین به الموت حمله کردند و خودی نمایانند، ولی کار چندانی از پیش نبردند (بیانی، ۱۳۸۱: ۲۰۶/۱). به طور کلی باید گفت مرگ سلطان تکش و مشکلات سلطان محمد در آغاز فرمانروایی و درگیری با همسایگان قدرتمند باعث شد برای مدتی جامعه نزاری به حال خود گذاشته شود. با مرگ محمد دوم که امام نزاری بود و اعلام مسلمانی حسن سوم، جانشین او، مبنی بر بازگشت جامعه نزاری به دامان اسلام و کسب مشروعیت از دربار

خلافت، قبل از دشمنی خلیفه و سلطان محمد، روابط نزاریان و خوارزمشاهیان صلح‌آمیز جلوه داده می‌شد. در سال ۶۱۶ ه.ق. چنگیزخان، خوارزم و خراسان را تصرف کرد. سلطان محمد خوارزمشاه که از دست سپاهیان مغول گریخته بود در سال ۶۱۷ ه.ق. در جزیره آبسکون درگذشت (انصاری دمشقی، ۱۳۸۲: ۴۱۴؛ خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۳۳). در واقع، چون معلوم شد که خوارزمشاهیان در برابر مغول‌ها کاری از پیش نمی‌برند، و فرمانروای شیعیان نزاری فهمید که دیگر از روابط نزدیک با سلطان محمد سودی نمی‌برد او را رها کرد و به مقر خود، یعنی قلعه الموت، برگشت (خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۹۱).

روابط شیعیان نزاری و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه

سلطان محمد خوارزمشاه در آخرین روزهای زندگی‌اش، جلال‌الدین را که یکی از فرزندان شجاع و رشیدش بود جانشین خود کرد و از دو پسر دیگر خود، یعنی ازلاق‌شاه و آق‌شاه، خواست که از او اطاعت کنند. طولی نکشید که خودش درگذشت (نسوی، ۱۳۴۴: ۷۰). روابط نزاریان با خوارزمشاهیان در این زمان نیز ادامه یافت. در واقع، جلال‌الدین حسن (سوم) نزاری در اواخر عمر که ایران با شدت بیشتری تحت تهاجم مغولان بود و سلطان جلال‌الدین برای مقابله با مغولان به عراق عجم رفته بود بیشتر به او نزدیک شد و او را همراهی کرد و در جنگ‌های سلطان خوارزمشاهی با حکمرانان روم و شام به او کمک کرد، ولی چون پیشروی مغولان بیشتر شد به مقر خود بازگشت (بیانی، ۱۳۸۲: ۱۰۴). در زمان زمامداری علاء‌الدین محمد، وی برای تحکیم هر چه بیشتر قدرت شیعیان نزاری در ایران در مواجهه با خوارزمشاهیان، سیاست دقیق‌تری به کار برد. نزاریان که خطر مغول را دریافته بودند، در صدد همراهی با سلطان جلال‌الدین برآمدند تا با همکاری او موجودیت خود را در برابر مغول‌ها حفظ کنند. لذا پس از شکست جلال‌الدین خوارزمشاه از مغولان، وقتی وی به هندوستان گریخت، در بازگشت به قلمرو پدری‌اش به او کمک کرد و حتی نیروهایی نیز در اختیارش گذاشت (خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۹۵-۹۶؛ باوفای دلیوند، ۱۳۸۵: ۱۱۶). این اقدام نزاریان باعث تصدیق سلطان از آنها شد (نسوی، ۱۳۴۴: ۲۳۱). کتاب سیرت جلال‌الدین، جاه‌طلبی و بی‌مایگی آخرین جانشینان حسن صباح را مجسم می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه این سازمان عظیم سیاسی و معنوی با یک حمله روی به ویرانی نهاد، حال آنکه در آن زمان شیعیان نزاری بر قلاع چندی ریاست داشتند و وزیران و امیران از ترس آنها خواب آسوده به

چشم نمی‌دیدند و داعیان و مریدان اسماعیلی در اقصا بلاد اسلام پراکنده بودند (صدری افشار، ۱۳۴۵: ۶۶). به طور کلی، از دیدگاه نسوی، روابط سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه با نزاریان حول چند محور بود که وی در اثر خویش به آنها اشاره کرده است:

خطبه به نام خوارزم‌شاهیان: عادت جلال‌الدین حسن چنین بود که با دیگر شاه‌زادگان و حکمرانان محلی در قلمرو اسلامی متحد می‌شد و اتحاد خود را تغییر می‌داد. نخست از سلطان محمد خوارزم‌شاه پشتیبانی کرد و حتی در رودبار خطبه به نام وی کرد (لويس، ۱۳۶۸: ۲۴۲). حسن تا مدت‌ها نام سلطان محمد خوارزم‌شاه را در خطبه ذکر می‌کرد. پس از چندی سیاست شیعیان در مواجهه با خوارزم‌شاهیان تغییر کرد و به تیرگی گرایید، چنان‌که جلال‌الدین حسن نام خوارزم‌شاه را از خطبه انداخت و در درگیری بین اتابک ازبک و حاکم خوارزم‌شاهی عراق عجم، جانب اتابک را گرفت. از زمانی که در سفر حج خلیفه دستور داد که به مادر جلال‌الدین حسن بیش از کاروان زیارتی خوارزم‌شاه احترام بگذارند، زمینه‌ای برای جلال‌الدین حسن پیش آمد که دیگر در انتخاب و مقدم‌داشتن خلیفه عباسی بر سلطان خوارزم‌شاهی تردید نکند. این انتخاب باعث شد وی فداییان نزاری را بفرستد تا ایغلمش را که بر خلیفه سرکشی کرده و به اطاعت سلطان محمد درآمده بود، از پای درآورند و با این اقدام او دشمنی فرمانروای شیعیان نزاری بر خوارزم‌شاهیان محرز شود. خلیفه در سال ۶۱۴ ه.ق. به همدان لشکر کشید و ایغلمش را که به نام خوارزم‌شاه در مغرب ایران حکومت می‌کرد به دست فداییان اسماعیلی از پای درآورد. خوارزم‌شاه از شنیدن خبر مرگ او و چنین رویدادی متأثر و خشمگین شد و به سهولت نواحی غربی ایران را از اصفهان تا همدان به تصرف خود درآورد؛ سپس به فتوای جمعی از علمای ماوراءالنهر نام خلیفه را از خطبه انداخت و به جای او یکی از سادات علوی حسینی ترمذ را به خلافت برداشت و از همدان عازم تسخیر بغداد شد، اما به علت سرمای شدید زمستان و برف فراوانی که در گردنه اسدآباد بر زمین نشسته بود، بسیاری از افراد سپاهش به همراه اسب‌هایشان از بین رفتند. سلطان محمد خوارزم‌شاه به‌ناچار در سال ۶۱۴ ه.ق. به خراسان بازگشت (هاجسن، ۱۳۸۳: ۲۹۱؛ بیات، ۱۳۷۰: ۱۵۹؛ خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۸۵). با وجود نزدیکی حسن سوم به خلیفه دیگر خواندن خطبه به نام خوارزم‌شاهیان لزومی نداشت و این اقدام تا زمان سلطان جلال‌الدین ادامه داشت. وی نماینده خویش، شهاب‌الدین محمد نسوی را به سوی الموت فرستاد. وی هنگام سفارت خود، که از طرف سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه به الموت نزد جانشین حسن سوم، علاء‌الدین رفته بود، به این نکته اشاره می‌کند که در زمان سلطان محمد خوارزم‌شاه اسماعیلیان

به نام او خطبه می خواندند و حتی صد هزار خراج را نیز متقبل شدند و همه کس از این ماجرا آگاه بود و گواهی آن به خط قاضی مجیرالدین موجود بود (نسوی، ۱۳۴۴: ۲۳۰).

قتل اورخان: سلطان جلال‌الدین بعد از شکست از مغولان و عبور از سند مدتی در آن طرف این رود به شبیخون بر هندی‌ها و گرفتن اسلحه و چهارپا از ایشان مشغول بود. کارش رونق گرفت و از اطراف ممالکی که مغول تسخیر کرده بود نیز فراریان لشکر خوارزمشاهی به او می پیوستند (اقبال، ۱۳۸۴: ۱۱۱). سلطان در هند قدرت جبران خدمات خادمانش را نداشت و فقط با زبان به آنها وعده می داد و هر یک از آنها را که ملازم خدمت بودند به سپردن اقطاعی از خراسان و عراق امیدوار می کرد. چون وی بعد از بازگشت، از قضا توانست بر املاکی در مناطق مذکور دست یابد به عهد خویش وفا کرد؛ از جمله اقطاع بلادی از مملکت ماهد تون و قاین و قهستان را به شخصی به نام اورخان سپرد که باعث نهب و قتل نزاریان به دست نایب اورخان شد. این اقدام باعث اعتراض آنها و فرستادن رسولی برای اعتراض بدین امر بود (نسوی، ۱۳۴۴: ۱۶۳). بعد از اینکه سلطان جلال‌الدین به اعتراض نزاریان وقعی نهاد آنها خود دست به کار شدند و چون سلطان به گنجه مراجعت کرد، سه نفر از فداییان بر اورخان حمله کردند و بیرون شهر او را کشتند و در شهر می گشتند و تا زمانی که مردم سنگسارشان کردند فریاد «زنده باد علاءالدین» سر می دادند (نسوی، ۱۳۴۴: ۱۶۳-۱۶۴). این اثر نیز در ذکر وقایع سال ۶۲۴ ه.ق. به این واقعه اشاره کرده است:

در این سال اسماعیلیان سردار بزرگی (اورخان) از سرداران سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را کشتند. این کار بر جلال‌الدین گران آمد. وی با لشکریانش بر شهرهای اسماعیلیان که از حدود الموت تا گردکوه در خراسان امتداد داشتند، تاخت و همه را ویران ساخت و خون مردانشان را ریخت و دارایی و ناموس زنانشان را بر باد داد و فرزندانشان را اسیر و برده ساخت و این چنین از آنان انتقام گرفت (ابن اثیر، بی تا: ۸۰/۲۷).

قتل فداییان نزاری به دست سلطان جلال‌الدین: کمال‌الدین که از ملازمان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بود، پنج تن از فداییان اسماعیلی را استخدام کرد که در لباس خدمت‌کاران نزد شرف‌الملک بودند و زمانی که در مجلس شراب بدرالدین احمد، سفیر الموت این راز را افشا کرد و به گوش سلطان جلال‌الدین رسید باعث خشم او شد و دستور داد آن فداییان را در آتش بسوزانند و کمال‌الدین را نیز به سبب این کار به قتل رساند. بعد از آن سفیری به نام صلاح‌الدین از الموت به نزد شرف‌الملک آمد و درخواست دیه فداییان هر کدام به مبلغ ۱۰ هزار دینار را داشت. در

غیاب سلطان که به عراق رفته بود، شرف‌الملک مجبور شد این دیه را از اقساط خراج دامغان متقبل شود (نسوی، ۱۳۴۴: ۱۶۴-۱۶۶). در واقع، این رفتار سلطان خوارزم‌شاهی با فداییان اسماعیلی باعث خشم نزاریان شد و اختلاف بین خوارزم‌شاهیان و نزاریان را بیشتر کرد.

دامغان: بعد از مرگ حسن سوم نزاری با توجه به هجوم مغولان به خوارزم‌شاهیان، نزاریان از فرصت استفاده، و دامغان را تسخیر کردند (هاجسن، ۱۳۸۳: ۳۲۶). فتح دامغان و اقدامات دیگر نزاریان نشان می‌دهد که سیاست محمد سوم نیز مانند پدرش، حسن سوم در رابطه با خوارزم‌شاهیان این بوده است که در صورت ضعف آنها قلمروشان را در معرض تاخت‌وتاز قرار دهد؛ زیرا تنها فرد قدرتمند از خاندان خوارزم‌شاه سخت مشغول نبرد با مغولان بود. نزاریان در دوره علاء‌الدین محمد که مغولان خوارزم‌شاهیان را به خود مشغول داشته بودند قصد کشورگشایی و افزایش قلمرو را داشتند که جلال‌الدین خوارزم‌شاه مبادلات و نقشه‌هایشان را بر هم زد. در واقع، ورود جلال‌الدین خوارزم‌شاه به منطقه، پیشروی نزاریان را متوقف کرد (لویس و دیگران، ۱۳۶۳: ۳۳۴). به نوشته نسوی «بعد از این حادثه [قتل اورخان] رسول الموت، بدرالدین احمد که قصد رفتن به نزد سلطان جلال‌الدین را داشت در کار خود حیران شد. وی نامه‌ای به شرف‌الملک نوشت و از او در این باب مشورت و کمک خواست. شرف‌الملک که از سرنوشت اورخان ترسیده بود به رسول نوشت که هر چه زودتر نزد او بیاید. رسول نزد او آمد و شرف‌الملک به کارش رسیدگی کرد. «در این مذاکره قرار بر این شد که خوارزم‌شاهیان دست از بلاد اسماعیلیه کوتاه کنند و دامغان را که اسماعیلیان در زمان حمله مغول بر آن چیره شده بودند و سلطان مطالبه می‌کرد بازگردانند. پس مقرر شد که دامغان همچنان در دست اسماعیلیان بماند، به شرطی که هر سال ۳۰ هزار دینار بپردازند و توفیقی هم در این باب نبشتند» (نسوی، ۱۳۴۴: ۱۶۴). یکی از دلایل فرستاده‌شدن نسوی از طرف سلطان جلال‌الدین به الموت رسیدگی به قضیه دامغان بود (همان: ۲۲۷).

پناهندگی غیاث‌الدین خوارزم‌شاه به الموت: از جمله اموری که همیشه باعث اختلاف بین پادشاهان و حکام می‌شد، پناهندگی وابستگان یکی از دو طرف به دیگری بود. در این خصوص نیز روابط بین خوارزم‌شاهیان و نزاریان با پناهندگی برادر سلطان جلال‌الدین، غیاث‌الدین، به قلعه الموت در نزد نزاریان، تیره و خصمانه شد. نسوی در این باره می‌نویسد:

نصره‌الدین بن محمد بن الحسین، که مردی کافی بود، ندیم مخصوص سلطان جلال‌الدین بود. به دلیل اختلافاتی که بین وی با غیاث‌الدین، برادر سلطان جلال‌الدین،

داشت و از جمله آن پیوستن جمعی از یاران غیاث‌الدین به نصره‌الدین بود، توسط غیاث‌الدین به قتل رسید. سلطان جلال‌الدین به شدت از این اقدام برادرش منزجر شده و به دلیل این اقدام عهد خویش با برادرش را شکست و به او تکلیف نمود که نزد قاضی رود و قصاص یا عفو را نزد او بجوید (همان: ۱۷۳-۱۷۴).

از این رو، وی چاره‌ای جز پناهندگی به الموت نداشت و فرمانروای الموت، علاء‌الدین محمد نیز او را پذیرفت (همان: ۱۷۵). البته نسوی می‌گوید:

سلطان جلال‌الدین دو نفر از خواص خویش، یکی تاج‌الملک خوارزمی (مشرف ممالک) و دیگری جمال‌الدین فرخ (طشت‌دار)، را با نشانه‌ها و مواثیق نزد علاء‌الدین فرستاد تا وی را به خدمت سلطان بازگردانند، اما وی راضی نشده و با کمک علاء‌الدین با ۳۰۰ رأس اسب راه کرمان در پیش گرفت و با کمک جهان‌پهلوان ایلچی از دست لشکرهای سلطان که برگرد الموت به ریاست شخصی به نام طوشی سلاح‌دار تا حدود همدان وی را تعقیب کرده بودند نجات یافت (همان: ۱۷۵-۱۷۶).

در واقع، این اقدام علاء‌الدین، یعنی «گسیل نمودن غیاث‌الدین از الموت» باعث شد سلطان جلال‌الدین به شدت رنجیده شود (همان: ۱۷۷-۲۲۸). چون نزاریان اجازه داده بودند غیاث‌الدین فرار اختیار کند، آتش جنگ دوباره میان خوارزم‌شاه و آنها روشن شد (هاجسن، ۱۳۸۳: ۳۲۸).

سلطان جلال‌الدین و نپذیرفتن نه تن فدایی: در این خصوص باید گفت فرمانروای الموت، علاء‌الدین، با هر قصد و نیتی که بود نه نفر فدایی را، زمانی که سلطان جلال‌الدین در ری اقامت داشت، فرستاد. ظاهر قضیه این بود که سلطان به وسیله آنها دشمنانش را به قتل برساند. سلطان در این باره با اصحابش مشورت کرد. بیشتر آنها حضور فداییان را پذیرفتند، به جز شرف‌الدین نایب عراق که مردی باهوش بود و قصد علاء‌الدین را کسب اخبار درباره سلطان می‌دانست. لذا سلطان جلال‌الدین، فداییان را با این دلیل که فرمانروای الموت دوست و دشمن ما را می‌شناسد، نپذیرفت و آنها را به الموت برگرداند (نسوی، ۱۳۴۴: ۱۷۷). این کار سلطان باعث کدورت بیشتر بین دو طرف و تیره‌تر شدن روابط با نزاریان شد (خلعت‌بری و شرفی، ۱۳۸۱: ۹۷-۹۸؛ بیانی، ۱۳۸۱: ۲۲۵).

رسالت بدرالدین احمد به دربار مغولان: از دیگر اختلافات سلطان خوارزم‌شاه با نزاریان، سفارت بدرالدین احمد بود؛ یعنی سفیر الموت که به نزد مغولان در ماوراءالنهر رفته بود. سلطان جلال‌الدین زمانی که نسوی را به رسالت الموت فرستاد از وی خواست که از علاء‌الدین بخواهد

که بدرالدین احمد را پیش سلطان بفرستد که کیفیت این رسالت را برای او توضیح دهد و بعد از آن سلطان در تعیین سرنوشت این سفیر آزاد باشد. نزاریان پاسخ دادند که چون مغولان سرزمینشان تا قلمرو نزاریان گسترش یافته است ناگزیریم با آنها ارتباط برقرار کنیم و اگر قصد سلطان جلال‌الدین این است که برای او توطئه‌ای داریم مسئول این کار علاء‌الدین است نه سفیر که بدرالدین احمد باشد (نسوی، ۱۳۴۴: ۲۳۱-۲۳۲). البته این اقدام علاء‌الدین به پیروی از سیاست پدرش، جلال‌الدین حسن بود؛ زیرا نزاریان در عهد چنگیز از در اطاعت نسبت به مغول درآمدند و جلال‌الدین حسن، پیشوای ایشان، قبل از هر یک از امرای ایران فرمان چنگیز را پذیرفته بود (اقبال، ۱۳۸۴: ۱۷۳). این اختلافات بین سلطان جلال‌الدین و علاء‌الدین محمد ادامه داشت تا اینکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به قتل رسید و سلسله خوارزمشاهیان به دست مغولان برفتاد. بعد از درگذشت سلطان محمد خوارزمشاه، پسرش جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸ ه.ق.) به قدرت رسید که تا سال ۶۲۸ ه.ق. چندین بار با سپاهیان مغول جنگید و در این پیکارها، گاه غالب و زمانی مغلوب می‌شد (بیات، ۱۳۸۴: ۲۷۳). جلال‌الدین در مجموع هفت بار با مغولان جنگید. در شش جنگ پیروز شد، ولی در جنگ هفتم در سال ۶۲۶ ه.ق. شکست خورد و به کوه‌های کردستان گریخت. وی پنهان شد و کسی از سرنوشتش باخبر نشد. مغولان در پی جلال‌الدین [منکبرنی] بودند و تقریباً به او رسیدند و او ناگزیر به کوهستان گریخت. گفته‌اند وی به دست کردها کشته شد و زندگی‌اش پایانی تلخ و ناسزاوار یافت. با مفقودشدن او حکومت خوارزمشاهیان در سال ۶۲۸ ه.ق. منقرض شد (اشپولر، ۱۳۷۶: ۳۵؛ حلمی، ۱۳۸۷: ۷۴-۷۵). بدین ترتیب خوارزمشاهیان که از زمان سلطان ملک‌شاه سلجوقی شروع به قدرت‌گرفتن در خوارزم کرده بودند سرانجام به دست مغولان از صحنه تاریخ محو شدند و این چنین تنها دیوار حائل نزاریان با مغولان برداشته شد.

نتیجه

نزاریان از همان ابتدا با هدف تشکیل دولت در ایران پایگاه‌هایی در این سرزمین ایجاد کردند. درگیری‌هایشان با حکومت‌های مرکزی در ایران از آغاز تا زمان سقوط ادامه داشت. با اینکه گهگاه با توجه به اوضاع و احوال، نزاریان حاضر به مسالمت با حکومت‌های مرکزی ایران در آن عهد بودند، اما اغلب درگیری‌های بسیار بینشان وجود داشت و روابطشان با حکومت‌های مرکزی ایران خصمانه بود. از جمله در عهد خوارزمشاهیان از زمانی که سلطان تکش شروع به پیشروی به سوی

مناطق تحت نفوذ نزاریان کرد، درگیری‌هایی بین آنها به وجود آمد که در زمان جانشینان او، سلطان محمد و سلطان جلال‌الدین، نیز ادامه یافت. در زمان سلطان جلال‌الدین وی با دو تن از فرمانروایان نزاری، جلال‌الدین حسن و علاء‌الدین محمد، هم‌عصر بود. بیشترین درگیری سلطان خوارزم‌شاه با علاء‌الدین بود. از جمله منابعی که در آن زمان مؤلف به عنوان یکی از نزدیک‌ترین اشخاص به سلطان جلال‌الدین تألیف کرد سیرت جلال‌الدین منکبرنی نوشته شهاب‌الدین نسوی است که ناظر و شاهد بسیاری از وقایع بوده است. این اثر از تنها آثار دست‌اول آن دوران محسوب می‌شود. از دیدگاه نسوی، انداختن نام سلطان خوارزم‌شاهی از خطبه، قتل اورخان به دست فداییان اسماعیلی، پناه‌دادن آنها به غیاث‌الدین، قتل فداییان نزاری به دست سلطان جلال‌الدین، درگیری بر سر دامغان و ... از جمله مسائلی است که همیشه موجب اختلاف خوارزم‌شاهیان و نزاریان بوده و در حساس‌ترین ادوار تاریخ ایران، یعنی هجوم مغول، این مسائل باعث شد این دو دولت با هم متحد نشوند و هر دو در مواجهه با مغول سقوط کنند.

منابع

- ابن اثیر، عزالدین علی (بی‌تا). الکامل، ترجمه: ابوالقاسم حالت، بی‌جا: علمی و فرهنگی، ج ۲۷.
- ابن طباطبا، محمد (۱۳۸۴). تاریخ فخری، ترجمه: محمدوحید گلپایگانی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ابوجمال، نادیا (۱۳۸۲). اسماعیلیان پس از مغول، تهران: هیرمند.
- اشپولر، برتولد (۱۳۷۶). تاریخ مغول در ایران، ترجمه: محمود میرآفتاب، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- اقبال، عباس (۱۳۸۴). تاریخ مغول، تهران: امیرکبیر، چاپ هشتم.
- انصاری دمشقی، شمس‌الدین (۱۳۸۲). نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر، ترجمه: سید حمید طیبیان، تهران: اساطیر.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیر (۱۳۷۶). تاریخ ترک‌های آسیای مرکزی، ترجمه: غفار حسینی، تهران: توس.
- باسورث، ادموند کلیفورد (۱۳۸۱). سلسله‌های اسلامی جدید، تهران: مرکز باستان‌شناسی اسلام و ایران.
- باوفای دلیوند، ابراهیم (۱۳۸۵). «دیوان وزارت و نقش آن در دیوان‌سالاری خوارزم‌شاهیان»، در: تاریخ و تمدن اسلامی، س ۲، ش ۲، ص ۱۰۱-۱۲۱.
- بنداری اصفهانی، فتح بن علی (۱۳۵۶). زبدة النُصرة و نخبة العُصرة، ترجمه: محمدحسین خلیلی، بی‌جا: بنیاد فرهنگ ایران.
- بهرامی، اکرم (۱۳۵۴). تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد، تهران: دانشگاه تهران.

- بیات، عزیزالله (۱۳۷۰). تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه، تهران: دانشگاه شهید بهشتی، چاپ دوم.
- بیات، عزیزالله (۱۳۸۴). تاریخ تطبیقی ایران با کشورهای جهان، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم.
- بیانی، شیرین (۱۳۸۱). دین و دولت در ایران عهد مغول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، ج ۱.
- بیانی، شیرین (۱۳۸۷). مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، تهران: سمت.
- بیضاوی، ناصرالدین (۱۳۸۲). نظام التواریخ، تصحیح: میرهاشم محدث، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- جوینی، عظاملک (۱۳۱۲). تاریخ جهان‌گشا، به تصحیح و اهتمام: سید جلال‌الدین، تهران: مجلس.
- حلمی، احمد (۱۳۸۷). دولت سلجوقیان، ترجمه و اضافات: عبدالله ناصری، قم: حوزه و دانشگاه، چاپ سوم.
- حمیدی، جعفر (۱۳۷۲). تاریخ‌نگاران، تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- خلعت‌بری، الله‌یار؛ شرفی، محبوبه (۱۳۸۱). تاریخ خوارزم‌شاهیان، تهران: سمت، چاپ دوم.
- خواندمیر، غیاث‌الدین (۱۳۵۳). حبیب‌السیر، زیر نظر: محمد دبیرسیاقی، تهران: کتاب‌فروشی خیام، چاپ دوم، ج ۲.
- دفتری، فرهاد (۱۳۷۶). تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: فریدون بدره‌ای، تهران: فرزانه روز، چاپ دوم.
- دفتری، فرهاد (۱۳۷۸). مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ترجمه: فریدون بدره‌ای، تهران: فروزان روز.
- سپهوند، اسماعیل؛ بازوند، ستار؛ نعمتی، محمدعلی؛ بیات اصغری، قاسم (۱۳۹۵). «بررسی تاریخی شکل‌گیری شیعیان اسماعیلی»، نخستین همایش ملی علوم اسلامی، قم: مرکز علمی کاربردی، ۲۲ اردیبهشت، ص ۱-۱۷.
- سپهوند، اسماعیل؛ بیات اصغری، قاسم (۱۳۹۳). «نظری بر تاریخ اجتماعی نزاریان»، در: هفت‌آسمان، ش ۶۱-۶۲، ص ۳۱-۵۸.
- شاهین، مهدی؛ پوریان، محمدتقی؛ سپهوند، اسماعیل (۱۳۹۵). «نزاریان اصفهان و روابط با سلجوقیان با تکیه بر نقش شاه‌دژ»، دومین کنفرانس بین‌المللی مدیریت و علوم اجتماعی، دبی، ۳۱ تیر، ص ۱-۱۱.
- شرفی، محبوبه (۱۳۸۱). «اسماعیلیان نزاری و اعاده شریعت»، در: فصل‌نامه علوم انسانی دانشگاه الزهراء، س ۱۲، ش ۴۳، ص ۱۱۲-۱۴۰.
- صدرالدین، ابوالحسن (۱۳۸۰). زبدة التواریخ، تصحیح: محمد نورالدین، ترجمه: رمضان‌علی نورالاهی، تهران: ایل شاهسون بغدادی.
- صدری افشار، غلام‌حسین (۱۳۴۵). تاریخ در ایران، تهران: ابن‌سینا.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۵۶). خلاصه تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، تهران: امیرکبیر.
- قادری، حاتم (۱۳۸۷). اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، تهران: سمت.
- قفس اوغلی، ابراهیم (۱۳۶۷). تاریخ دولت خوارزم‌شاهیان، ترجمه: داود اصفهانیان، تهران: گستره.
- کاشانی، ابوالقاسم (۱۳۶۶). زبدة التواریخ، به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات

فرهنگی، چاپ دوم.

- لوئیس، برنارد (۱۳۶۸). اسماعیلیان در تاریخ، ترجمه: یعقوب آژند، تهران: مولا.
- لوئیس، برنارد؛ و دیگران (۱۳۶۳). اسماعیلیان در تاریخ، ترجمه: یعقوب آژند، تهران: مولا.
- مادلونگ، ویلفرد (۱۳۷۷). فرقه‌های اسلامی، ترجمه: ابوالقاسم سرّی، تهران: اساطیر.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴). تاریخ گزیده، به اهتمام: عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم.
- مشکور، محمدجواد (۱۳۷۲). تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، تهران: کتاب‌فروشی اشراقی.
- نخجوانی، هندوشاه (۱۳۱۳). تجارب السلف، به تصحیح و اهتمام: عباس اقبال، طهران: مطبعه فردین.
- نسوی، شهاب‌الدین (۱۳۴۴). سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تعلیقات: مجتبی مینوی، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نسوی، شهاب‌الدین (۱۳۸۱). نفثة المصدور، تصحیح: امیرحسین یزدگردی، تهران: توس.
- نفیسی، سعید (۱۳۴۴). تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، بی‌جا: کتاب‌فروشی فروغی.
- نوایی، عبدالحسین (۱۳۷۶). متون تاریخی به زبان فارسی، تهران: سمت.
- هاجسن، گ. س. مارشال (۱۳۸۳). فرقه اسماعیلیه، ترجمه: فریدون بدره‌ای، تهران: علمی و فرهنگی.
- همدانی، رشیدالدین (۱۳۸۸). جامع التواریخ، به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرس‌سی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.